

چون در آن وقت بود و شروعی نبود پدید آمدن پسر داخل شد و در پیدایشش تعجب نهادیم در
ان زمانه که گوشت و فلک گناید و فلهای خود را بود پس انعامی بر خطا کرد که اینها را نوار
کن نامش و توجه طفلان شوم تا آن بخت شود پانزدهم و توجه طفلان شوم تا آن بخت که من با
گفتم که و فوف تا آن در خیر کردن نداده از مرگ داشت و توجه طفلان شوم تا آن بخت که من
خداوند و نجات بر کوار کند مایا و علی حکم کرد کار کند پس من بر خواشتم و توجه خیر کردن
شدم پس پدیدم که آن پدید و یکبار گوشت خود داد در من اطعام میکند داشت و با ایشان بزبان
اطعام عود پدید و حکایت کرد که ما سپید کردنا پنهان من خوشحال شوندم چون وقت بختن نان رسید
من با بچه گفتم بر خیز و اثر و شور و انداز که موسم نان بختن است اینخوان چون برخواست خا
شور و زاپرون آورد و اثر و شور و انداخته پدیدم که شعله ای اثر بشود اینخوان میرسد و میگفت
بچشم خردت اثر و تا از پیوه زمان غافل نباشی من از کف تو و حسن خلق او تعجب میکردم و پند
که اینخوان کبک در آن حال زده از همسایه های من بخانه من آمد چون اینخوان از افروان دید پیش آمد
و با هم در دین فرق من زد و گفت ای بچه این کبک تو او را از من میدی من گفتم او را نمیشناس
اما میدانم که برای پیشل تو و بر من حاضر و مقابله دیتان من شیرین شده اثر و گفت
ای کور باطن و خستاش و از این چربی ادبیت همین جو که کشد خاک زاید و شریعت
چرا بشود زهره از من چنین و درها چه میکند تو بشیر خدا امام حجا ای صاحب این چه کار است که
اینخوان را ماد و سوزد است این شرح بنویس و در من سوزد علی این بسطالیت چگونه او را بد
او در من بچکان کلام را شنیدیم دو پدم و در و بک پای اینجناب نهادم و سپید اشک از دید
کشادم و ناله میکردم و عذر تقصیر از او مطالبیدم آنحضرت در حال داشت فرمود که مرا عذر
از شوعه زاید خواست که من از احوال تو و پندارانت غافل بودم تو از تقصیر من در گذر ای زین
زد که لطف علی را بیشتر ای دلشاد که من کفیل تو ام تا رسیدن معنا و شاکت من ای پسر
دگر باینه کنی تو شکوه من نزد ادا کرد باینه این از من را غیبت کرد و از احوال کردی و باینه گفتم
فدا تو شوم با کرم مرا بیشتر فدای خلق تو کردم بیشتر تقصیرم که من زکره خود شوم
دلگرم چه عذر کنی باینه که بیدار نکرده آید بنا کس چنین کاری کدام باشد و اینچنین
با و دلسوز تو که کتاب باینه من شکر مروز بعد از آن هر روز انعامها و بد بود میکرد
شما انار نغمه ما را زاید و شن خود کرد فرستید ما پسر اینند و شفقت بر سر اینها من میکند

ای کلام گزینم

ایام کثوم تصادم کرد این قصه من پیشتر بگویی با نومی در این مائتم خود را ملاک میکنم که
 دیگر زندگانی بر من و فرزندانم خرامش من امروز بیه و فرزندان من بی بد شده اند چندان
 بر سر من نیندازد **مجلس اول در سب و امارت** که به پوشش شد ما اهل بیت
 بر سر و سبگوشیم **مجلس دوم در حسن ع** بعد از سپاسی قیاس خیا
 اهد و پس از آن صلوات اکیات ختمی پناه جناب محمد سلام ما الاکلام بر ال اطفال و
 ذریکبارش خصوصاً مظلوم محسن و مهوم اشقیبا امام حسن که آثار و مجازات و ابراهیم
 و کرامات و این روزها صفتش از جبهه خون شهید طلبش او مبرهن بود چنانکه در کتاب
 محض الجالی رسید غیر منقول است که روزی در عید بخبر جناب ختمی پناه حضرت محمد مصطفی
 آمد گفت شید ام که تو خدا نادیده را می بینی من از اینها با تو دشمن بودم اکنون
 ترادیدم دشمنی من با تو زیاد شد و آنوقت اکثر اخبار و حدیثها حاضر بودند
 سر و سینه اش بوسه ساختند و گفتند امام حسن مجتوب و خدا حدیثی که او را بود و از سن
 شریفنا معصوم و شلال کند شد بود امام حسن چو بی ادبیا از ادب بید مجتوبی که
 خود نظر کرد خواست رضا علیه السلام شود بخیر و حمد للمالین و سید المرسلین و ذوالع
 شد پس علیه گفت با محمد نود عوایب غیبی میکنی که من از پنهان دیگر بجز مدد و مع
 زیرا که پنهان اما ضی و مجازات و کرامات بود و تو را از آنها هیچ بهره نیست حضرت فرمود
 توانی که معلوم کردی که مرا معجزه نیست علیه گفت که راست گوئی من نیام و بگویم چون
 پیش تو آمدم خیار شود وی مبارک بان حکم گوشه شول کرد و فرمود که ای پسر بدیا نگرین
 طفلت شلال است و دختر زاده معنی او با تو بود چگونه از خانه بیرون آمدی
 و از او چه داشتی و در اثنای چه دیدی هرگاه دروغ باشد دعوی ما تیرد و دروغ است
 علیه گفتم در وقتیکه امام نکریت گفت این بود که آنچه فدش باشد که معجزه و برهان آن
 باشد و کسب از محققا جنده مدد و آنوقت خیار شود و توانی فرزند او امر ان عرب را
 بیا کن پس امام حسن و معنی که هر یک کرد و گفت امردن و بیا کشتاخ و به آقا آمد و از
 حد خود تجاوز کرد و بپانان دوانی مکن که از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه با
 و اسلام و لیکو علیه نسیم نو امام مهوم و فرود ایرو با جمعیت خود روزی بموضو
 جمعیت کرده بودید و از روی جعل گفتارید که محمد نادانترین مردم است فرزند و آثار و

سفر

و عشا بر ناله زود و غراب جمله دشمن او پیدا کردی و زان بکشد قضاصل او را کسی نکند بعد از آن
 نواز پیشا برخواستی گفندی که من بروم او را بکشم اینجا است گفتند اگر نوری و چنین کار کنی
 و بیرون آمدن ما نورا از زمان دنیا توان کرد که زانیم نود و آن حال بپزه بشکرتی و در بر آنهادی و
 خنای پنهان در این راه شواری نوزاد پیش آمد و مشکلی اما بر نکشتی که با قوم نوزاد
 استیزا کنند و سخن بر گویند که دعوی و غلبه شد در آن اثنای راه بادی پیدا شد با پای
 گرفتند و شکستمانند که راه از او طلب کنی و نه هوا فضا بود که بان راه جو هوا نوزاد انامان
 پیشا ساخت و زان غلط کردی خوار و حقرا بر ایشان کرد نشستی چون اثر صبح پیدا شد بر
 و بیامد و انشدت گشتان خفیه یافت تا خود را بداند اینجا انداختی و چند گفتی و بخامش
 رسید که از خود چنین حالت ندید که کون بد اینچهار سجد چشم تو روشن باشد و دل از
 اضطراب جان کن بر پیدا اعانه گفتی پس توانی پالا از کجا میگوئی کویا هر جا همراه من بود و از کار
 هیچ بر تو پوشیده نیست پس ای آن بر من عرض کن که درین جلد تو برخواستی پس خنای امام
 فرمود الله اکبر بعد از آن گفت بگو اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و اشهد
 علیا ولی الله و وصی رسول الله پس اعانه اینکلمات بگفت و از دست برآورد و در وقت
 خنای رسول الله مفهم شد بعد از چند ساجد گفت بروم تا قوم خود را بجز کردیم و ایشان را من
 دلالت باسلام بنمایم پس خنای رسول او را در حضرت داد بعد از آنکه با جمع کثیری قریب سیصد
 بودند آمدند چون چشم ایشان بر عجتا امام حسن افتاد همه گفتند که این چیست خدا بزرگ
 مریدانند و ستاد بدین انصاف کشاید که عرب و یکتا و بیک نگاه بر و انخوس شد فلک امامت
 از زیر کف و ضلالت بر مثل اقبال و سعادت رسید حلقه بندگانشا هزاره عالم را انفت
 گوش طلعت کرده و اشقیاء امت با وجود آنکه در ایم بسرخان احساند و پدید رشن ما بودند
 و چشم شفا عیب حد و پدید بزرگوارش داشتند بر هر خنایانهای جگرش را از راه کلوتر
 نبطت بختند و تمام صیبت بر سر اهل بیت ظاهره و مصطفی و کودکان علی مرتضی بختند
 بعد از رحلت خنای رسول و پس از شهادت زوج بیول که کینه دیرینه قبلا منصور مظلوم
 معنوم شدند که خاطر بوی ابا و کور باطنان بدانین ظالمان بشکری عصیان هر الوده
 راه فرحت بر سر آن کینه معصوم بودند شنوید که چگونه بود و اشک حضرت با بیاری مرز
 عصیان از دیدگان جانما شد در این غم اهل بیت مظلوم حفا را با روی کند و بند و سینه

حیدر شاه

امیر علی

اوجنیل و ثواب جزیل رسید **در ذکر عصا** عساکان کو و حیاء و آه
 بدان طرفی نماند چون یاد **موسی و حسن** عزیز و حسنکان دین پرست
 چنین روایت کرده اند که چون آنجا بخت آشفت زوجه امام حسن چند فقره در غسل
 کرده با جناب خود آید و هر قدر غم و موم جفا لبر و مضره و صطوح و مبرفت و استغنا
 مینموشد و شفایافت از مظلوم از آن ملعون بد نظمنه شد بگر بخانه او آمد شد منکر
 نادر و که اثر و بخورد و آن جناب باقی بود از آده کرد که بجز بقیه پاره هوا با چند نفر از غلامان
 آنها خود بموصل رود و چون عازم موصل شد در شام گوری بود که باهل گرام آنها نیز عدالت
 داشت چون آنکور شنید که آنحضرت موصل رفت با خود گفت مصیبتی که بموصل فرستاد
 امام حسن طرح دوستی اندازم و در موسم فرضت را هلاک کنم پس آنکور از طرفی مداینه کرد
 عصا که در دست داشت از آن طرفی نماند و در آن موصل چون بخدمت آنجناب رسید و در شام
 رسید اظهار اخلاص نمود و خود را از جماعت پادشاهان مقرر در خدمت آنحضرت تاراجی
 کرد و احوال پیشیند و بسنگ بیت کبریا بخش لا ترا نبود ستوار مبر و چشمه زهر سنک
 ندارد و خبر ناله از مؤذن بیعشر کشید نیت آن سوگرفت ز در دگری کوه را از آنجا
 فغانی آید گریه آید است طوفان عذابه گری کوه را که در طرفی نماند و از آنجا
 ایام شور بلکه از دست آنحضرت بود همیشه آنکور نظام و باطن در فکر موسم فرضت بود تا آنکه در آن
 سردان نماز فارغ شد از مسجد پر و آمد بدین مکانی که جوانان مسجد بودند نشسته پای راست و بر
 بالای پای چپ انداخته بنقل مشغول بود در آنوقت آنکور معنوا از مسجد پر و آمد بهانه آنکه در
 پیجویی عصا از هر الود را بر سر روی پای آنحضرت نهاد و فون کرده ستان عصا از پای
 آنحضرت فرو برد امام مظلوم اهی کشید و بهوش شد پای مبارکش درم کرد و خون از او جاری شد
 مه البان آنکور را گرفتند که سر او را بدهند آنکان داشت و عطا فرمودند از وی بدان پدیک
 او در نظام و باطن کوریش و در مقام کور محسوس خواهد شد پس دست او برداشتن و در پای
 مظلوم شدت کرد و او از کبریه قناله را بلند نمود و فرمود که خواشم از کبد شما چند درو
 نازع باشم هر جا که میرم بلا و محنت جز آنجا نیستم کار از همتش است بیت کجا روم که بران
 و شتم نبود ز در از پی از آن من شتم نبود ز کوه پند همان ناله را گری بنیست بر شرم
 زایع و خم نبود پس چراغی امعاجر حاضر کردند چون نظر خلیج بر پای آنحضرت نهاد اهی کشید

بیت

حدیث

و گفتند این صیغه که این بر این صیغه انداخته اند و این صیغه را از پیش از این
 شدند و این صیغه را از این صیغه بدست آورده اند و این صیغه را از این صیغه
 دستگیری عصا ما از این صیغه هرگز که میسر است اول بود ما را نشان دادند و از این
 بیفوضات شناخته چشم نابینا نمودند و از هر دو طرف بیفوضات در میانند و شبها هم گویا
 باز از این چون این سخن را شنیدند گفتند چرا آنکوز را درها کردی حضرت فرمود غم مخور بد که
 سخن خود میسر شد اما چون جراح ما در دانا بود از هر دو از جراح امام کشید و رویه بودی نمود
 بدت ایضا که ای از خلال احمد بجز از هلال بعد از آنکه یکیشی بخیر تا کنی خون در
 اباع اهل بیت رضی زهر حقیقتی در خطه ای داد که منتهی گاه از وصل اش بود و بر روی
 منتهی گاه از طبیب کاشن جدید شد منتهی گاه که لاکوز را از راه ظلم از عصا پیش منتهی گاه
 زهر آبر اخوای بر جم تا کی بیخ زهر الو خود منتهی گاه که بیچاره بجز بعد از چند
 روز عیان بر امام حسن و در موصل از راهی میگذشت آنکوز را دید که همان عصا را داد
 و میخواستند که از موصل بیرون رود چون نظر عباس بن علی را دید پیش رفت و انصاف از وی
 گرفت و بر زهر حشور را تلخ و زرد که از عصا پاره شد پس غلامان را فرمود که سر او را از بدن جدا
 کنند چو او از قتل اشقی و زکوش مردم رسید جمع شدند و حشور را تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
 دو هر جا فروزد در اول حاصل خود را بیفوضات بعد از آنکه مسافر طرفی و فال امام حسن بیفوضات
 موصل روانه شد طبیب حشور کردید و فیکه عکس داخل شد هنوز از اثر زهر بخورد بود بدت
 زهر حشور که قضا کرد همان در کارش بویید اثر او زردی پادش عذابی که کشت است
 تا آمد اشیا از این قضا باز در کارش چو در منزل فرزند بماند اما در کرد و نه نمود
 دیگر بازه مران حکم باشا از معایب طما و بهر قدر که زهر هلاک و عقده وارید بجز اینها
 و با تلخ و بیفوضات که زهر پیرانی شام از مفارقت خودی از این است حد کن که این زهر را در کام
 کنی تا کام پیران تو حاصل شود و تو با کامی که در دنیا از پیش کنی است اما چو عقده وارید زاید
 فریضه شد کشید از عقده وارید است مصداق میسر عقده زهر پیش عجز است
 از کینه زهر جوش زهر وارید کردش حلقه در کوش نه بیند اما در روی تو می فروزد
 و او شتر زهر حشور پیران تلخ و خوار و هم ناستا کار از دنیا وارید است از کار و شش
 و پایش از رفتار خودش در عقده در صد مثل امام حسن در آمد نام در ذکر زمان فرصت

بود بحال بیافت تا آنکه بیست و هفت ماه صبر بود تا چاه از همه بیوان معلوم شد که از آن سر
 زبیر داشتند منوبه منزل امیر محسن و بلخو گفت که اگر کسی مراند بدین کار خود را میکند و اگر میداند
 میگویم که من پیش ازین طاعت فرقت از حضرت زانداشتم امام نادیدار مبارکتر از همه بیست و هفت زان
 شرعی که همان داشت بجان خودش عجب آنکه در کربلا بکشاید چنان از کوه خود شمر
 زلفان داشت آنکه بیشتر دل سنگی میماند در انوقت حضرت امام حسن زعفرانی
 گفته بود آنمعلوم مگر فریاد زانم نظر کردید که اینجا در خواب در سخن و خواهان در دور
 او خوابیدند بر سر هر کس فضا خواهد پیشوزا در سر خوار او را اول چشم پاستا
 ناصدا پای اعلا شود دشت فضا میگذارد و پسته غفلت بکوش حاجبا پس آنمعلوم است
 خود را بکوزد بسیار در بر سر کربا برینچه و با آنکه گفت تقدیر است که آنروز داخل کوزه شد فضا
 مخلوط کردید و از فریاد و ناله و ناله خوشنماست و باشد که صدک امام العلی که بلند شو
 بچین مکن که کار خود را کرد بگذاشه و از دها در که چنان حسرت کشیده بریزید عجب
 کربا و بیشتر بجای آورد که کوز زنی میان پدشت فضا که کین حسن از او کسید شمر چون انداختند
 گذشت بیک بریشتر انداخته که خواب بیدارش کند مجاز فرستاد الام و ذکرش کند
 اما بخواهر من پیشتر میزند همه بیدار داری اعزازش کند پس آنحضرت از کشت
 تشکر بیدار شد دست از کوز زان داشت اول نگاه بر کوزه کرد و بدید تلخ دارد لب لب
 از کوزه نهاد و گفت که از آن آب میامید و سیدای هر کام او را با شش خوش چهری در دلش آتش گرفت
 و جانش سوخت نشن سوزش الماس از جگر بکوب کوی بحال پسته ها که میلو پس آنحضرت از کوزه
 زان برین نهاد از در پدایشند اینجا بیک که در این کوزند زهر وفت خوردن بلخو بود
 چرا بگذاشی میبوفی تو همین از حسن بر حال در پخت کثیر و پیر نیند او را با ایشان در
 زین شکوفه محل اعزاز سردی تواند آتش این باشد نه مالی را که در کین بکاشی امام منمو
 از پستاد و زهر موشد و از شتر ناز بر چشم اشکبار و پستی ندید که علاج فریاد بر او زدای
 زین پسته پسته فریاد زین پستی این پسته ماد زین پسته ای که در کل با لبع در فریاد پدایش
 بر سر زان ایشان کرده مویس پدایش و دید بکشاشا امام او را زهر برید بر سر پسته و پسته
 بکوی پدایش و صدک اینجای امام در خواب این پسته پسته پدایش حسرت در آن مختاری ندید
 بجز زین پسته زان میاندازد زین پسته پسته در پدایش و سر شد و در زان و کدایت

شکم

گفتا بزاز خواهرش پیوسته بپیک بر وی خاک نماد و متکاسر بود چنانچه آنست مکرر داشت خواهرش
خدا کند که فلان بزاز درم نکند و مانند خاک از من نویز مکنند و بیخوابی از زایدت حال دید
زبان بقیص احوال کشود و گفت بزاز خواهری بر وی باشد که خوابش بوی باضطر است بیداشد بجز
حالت شوشر و بلبش را نشد مگر در خوابش بود بپارفت که در مشت او برود و کارش
مگر چشمی چشمش خولک به که خور زاید خواب برده مگر در غیبتش لاله که
بیشتر بود اوقات ناله نکند و در بطن خواب که دارد در هر از هر بطن خواب بیدار
فدای احوال نوشوم بیان کن که بر تو میر گذشت که من ز من خست و نمود و انچه نظر بیا
دی بپوشن خواهر و عاذازم و خواب نیاز لعل کرده بیدارم بدانکه کار مرا خستار و کار
لغز بکام ریخت مر از هر ناگوار لغز ای خواهر حال بدید و ماد و داد و واقعه خوابش
که ترده وصل دادند از شوخ و خوشحال شدم بیدار شد و تشنگی بر من غلبه کرد و کوزه کبیر ما
را گرفت و قدر از آن آب چشمه از پای کوزه بگذاشت و پاره کرده و بخواهر داد و در آن کوزه آب
اما حسین علی علیه السلام را خبر کردیم چو امام حسین داخل شد برادرش آمدند که چون کوه بر سر
میغلطد و نمیدان خواهران که باران در خان ناله و در او را گرفتند چو امام حسین آن حال
را از برادر خود ملاحظه کرد ببادیده که بران بغل کشود و او را در لغزش کشید احوال از او پرسید
خبر داد ایام حسن گذاشت و سر گذشت از بید خواب و خوردن آب سبک کرد و چون صبح از پاره
مشکین و نمود طافت آن مطاطا و شد و دلش بچوشت آمد و او را اشغاع و نمود زین بود
و طش و او در پیش آنحضرت نهاد و خبا امام بر وی طشت شرع باس شغاع کرد پاره پاره بگوش
از کوه بر بخت نا آنگه چند هفتاد پاره بگوش طشت افتاد و زین طشت از خانه بیرون بود
در آنگاه که دید که پاره بگوش بر او در پیش در میان خون موج بیند امام کلشوم نگاه کرد دید که آب بچرخ
در میان طشت افتاده و پاره بگوش را که بزاز در پیش در خون افتاده هر دو خواهر فریاد خود زدند
و از برادر خود قطع امید کردند چون افتاب بلند شد حضرت امام حسن امام حسین و اطلبید
و اهل بیت را حاضر کرد و گفت با بپسید که وقت صیبت است و نسیم شیاره میزد بدست
لعل ز بپای تو کم در کین است مرا وقت و رایغ لغزینش نشسته مادرم در انتظار است
دل در انتظار او فکار است پس از من که دل فاسد بخواست پنجم من کل باغبان است
زین بپسید که بزاز امام حسن نماز ایکان بکان در کار گرفت و میبوسید چون نویز

فاسم رسیدم فاسم را بسپرد گرفت و رو بر لبش نهاد و او را کشید او را از مهر بیشتر بوسید
 من گفتم ای برادر فاسم را گویا بیشتر دوستی داری گفتاری گفتم چرا گفتن این جنب که جان خود
 را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که برادرم بیدار باشد گفته کسی فکر رفت که او را
 پیش از فاسم دوست داشتند یا شو فرمود بیلی گفته آن گفتم فرمود گمانیکه بر یکدیگر دوستی
 برادرم گریه کند او را از فاسم و شنیدم از مایه که گفتم گمان خود را بیدارند امام حسن
 رو بپزد کرد و گفت ای حسین دل بجای این بیان پذیر خون است ندانم حالت فاسم در بعد
 من چونست برادرم از مهر فاسم خونت فلک قیامی پستی برای فاسم دوخت گفتم
 دست من از دست شما گواه تو بعد از پیدای فاسم و عند الله ای برادر جان جان تو و جان فاسم و
 عبد که آیت افرات بیان کوی و خای تواند و ایشان را محبت کن و نظر خود را از ایشان بازند
 که بعد از من بپسندیدند و پندارند بیست دو نور دیده من میشوند بدین حسین خوشتر است
 بنمایم از مهر و غم و شین پس از جدا شدن فاسم شود ناشاد بگویند چه سبک و زایل کرد امام
 سگش را و دخترت اکنام زد کردم با دیده پس امام حسن و صحبتهائی که داشت برادر
 کرد و سفارش اهل بیت ابان نمود و اهل بیت امام حسن تا آمدند همه بر سر و سینه من کردند
 و میگفتند بگو گفتاشکت آمد بکارم بگو گفتا که من طالع ندار یکدیگر در سینه
 نداشت یکی گفتا که ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم
 بر او ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم ای فاسم
 خواند را علوسا خندان و بران پسر روزگار کرد و فرمود ای یار سوفا ای یار یار
 از من خورد سپید و چمن خوشتر از من بگو که خورده الماس بجام من گریه زبان طبع کرد
 نور افروز دادند و با عطلت و با انعام از حاله سر پیش انداخته پسر و ز رفت پس برادر
 از خواهر آن داخل شدند پند که از خضر بیفرازی میکند و ایشان را بجز نکاهی
 کند و آن وقت از تاب در بهوش شد و خوش آمد دیده باز کرد و فرمود بدین
 الوداع ای خواهر ای برادر الوداع الوداع ای بنکنا الوداع الوداع الوداع الوداع
 در سفر از من و دنیا الوداع میسازم باشم ای طفلها الوداع فاسم ای فاسم ای فاسم
 بنکنا الوداع دخترت پدید طفلان نور الوداع مر و بسنگدگان در و نریخت
 هشتم ما صفر بود که ناگاه آن خضر پای میارک بسو قیلد کشید گفت شهدان لا اله

الا الله وان محمد رسول الله ورضي الله عنهما ورضي الله عنهما
 اشبان گرفت و در کورمانه کفر قوم موم و بر احبنا امام حسين
 خلقت تا کمان طود از و خباثان هلال اندوه و شرم مکلان نغز پند از بی مواصفا
 ثوار رخ سو کواری از کشته نوار رخ حسنی و ابتر کرده اند و کفر قوم موم و علی نبیا از خضر کلیم
 از کثرت نگاه نامهای چون کاغذ شق کرده از دو طرف سپاشد و از فرط مصیبت سواد
 کردی های نامانند لباس نغز پند کردید الحال عند خواه امیدیم از جناب غفور در خواه که
 فرخ خوایم از جناب رحمة الله بر دین و اولاد و معاز از انظار تو خیر من شرف شو نماید
 پس خنای موسی باشد غای قوم و کفناجات بدرگاه فاضل الخانات و دره بعد از مناجات
 و اشغاف بعلوت مناعرض کنیر و در کار از چنان امر نند کار ایدرگاه تو امیدیم و عفو گناه
 و در از تو در خواست نام ای نماید راه نجات ای باغ شام مضاعف الحشا
 و فایح الابواب و کاشاد را نوقت خطای طبع در کجا با موسی و نگاه ملبر هر سائل با و تطم
 نما بر هر سائل و مسازان هر بحر منکد بگو ما ایدر دست حنث ماد بر روی او بکشد و بعد از منظر
 او محروم نخواهد ماند که کانی که برین در کسب و در اطفال او زانبا و نهم خسته کلو
 او را محل بوسه خیر حفا و سپیده از نشان پیر بلا نمود اندایشان از تو خواه امر نید خضر موسی
 عرف کرد برود کار از اینچ کین کینت و مردم کدام دبا داشت فرزند کدام شهریار است کلام
 کدام چهره نمنع کدام کلشن خورشید کدام اسمان خسته کدام حجاب و یاد شاه کدام زمین و دما
 کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطای طبعی در سپید کیم موسی اینچین سرور با ضراط غم
 لاله بر شهادت و ذبح کوی و فاد و مقنول خیر و فاکو هر صد عضت و کوب فلک طهارت عند
 کلشن از و نذر و بونست اعجاز منشا شفا غاصبا و سبجات عمران با عشق پیدا کراها
 و پیام و مره عند خواهان سبط پیغمبر اخر الزمان و فرزند امیر مردان خیر کوشه محمد مصطفی و فرق
 العین علی مرتضی و ماد و ش فاطمه زهرا و برادرش حسین است موسی دانسته باش که اگر او بر
 وجود ایشان نبی و زمین و اسمان و عرش و کرسی را پیمای فریدی موسی پیغمبر سلفانان محمد
 او آورده اند و اگر تو اقر از پیر لیشا او نیکروی بشرف نبوت سرفراز تپیکر دید یک با عشق با جاد و
 الثقلین و کمپای سعادت کبر بر حسین است چون موسی و صوفی از جناب نادی بود
 و تیر و کوری ایشان شنید سبب شهادت امام علیه السلام رسید که بر کوازا ابر عباد

بالحسن در کدام زمین فایند کونه شمشیر با آن شهر را طرز کدام لعین این ظلم از کدام کمره بر آن حضرت شد
و سپید خطاب املاک یک سمت نگاه کن چون موی نگاه کرد با مر خدا بیهم هر زمینها نشاند
و زمین کر بلا بلند شد اید و سنا چهره کر بلا مرعی که در همان ششم در آن تخم پیر کاشته در آنکشت
لبشنگان آبپاری عوده بگری آتش امیر و دیده و حساب خواهش بگام دل بسپد در آتش
اولا لاله زخم کشتگان زمین چون کلین و از افغانان سر و کار و آن کوی کر بلا چو خیمه
خیمان کردید سیاه صفت ده یکپوشترگان بد و نور چشمه شامزدان ازان لشکر
مومنانده هاله بیکم کشته سید غم حواله غزالبت خباخویرین نونی نهاد در آن
دشت سنجیر شوشک چیل سپاهش اشک خویرین لوانش ناله دلهای غمگین کما
دو قضا در اسپش قدر انداز عدوان فدکینش لبی در شکنی چون لعل لب
دو چشمی چو صحیح از اشک سیراب هر کس و تو دایم شمال ندیده غیر عکس و
حال کفن در کفن و سر مانده در پیش نهال شخسته بزرگ و بر خولش القصد
چو بیاستد شهدا ز اموی آمد زمین کر بلا همان حال بداهی سوزناک کشید و زانو
گرفت پس از خضر باری درخواست نموده که پروردگار مرا رخص کن که هر روز بعد از
نماز نغزت حسین ایدان و بر شکنی او اشکی بریزم خطار سپید که با فیض با از زانی ام
و این که پای سعادت دلتو کند از آن چون موسی بغضت نغزت یافت لبوی قوم خوشنما
و هر روز نغزت نماز ایشان گریه بر سیدالشهدا بود در پیش که مردی از قوم موسی ن
عقیقه داشت نیک سپرت کودکی داشت خوزد سال بود با نمر بعد از فراغ نیت حسین
خانبرین آمد و از سر سجاده خود در دراز بود بر یکی خضر امام حسین گریه مینمود که ناگاه
طفلان خود را در کار آتش نوردیدند تا پند نامادریش خبردار شد دست فضا ان کودک
را در نورداند و این مشقت را به اشکاری در نوردیدند تا از لبم نمود انصاف بر ما
انحال امام شامده و ذوالقفل بر آورد و پیشوگان آن فرزند سوزناک داشت از داری
و خوش روی زنان همگان بجز شدند در انحال شوهرش از در آمد چون فرزند خود را
خسبید فراد و او بک و او اولاد بر او در خطابین کرد که فرزندم را چرا با اش سوجت و شعله
شعله از من افروختی زنت کفتم بر انصاف بدنه که هیچ فرزند خود را کباب خانه بسو
خود را خراب مینماید برین باب انقص بر نیت من خیر او نشد انقدران دن جی

نقشه نازد که سیرای وی مجروح گردید آن زن از داغ فرزند و از آزار شوهر ناخوار شد و پیشش شد
 چون بهوش آمد بادل کباب چشم بر آب حال خرابی و آتشین و بحر عجلادت نهاد و خود را
 در خاک غلطانید و گفت یا خدا یا از عالم غیب تو عالم السیرت بخشامید اگر من نقشه تدارم بار
 پروردگار بحق بزرگی و جلالت خود و بحق مقربان درگاه خود که و بحق حسین که صبح و مسا
 بکار او فرض عین است ببت تسانی که دارم بدیده غمش بجز که بشنید از ما غمش
 بقره که دارم دیدگاه تو با آنکه داده است زام تو باشکی که از تشکی بچنه
 باهی که از سینه انکبضه بچشم که دیدم شهیدان خود بائی که داده بدینت خود بچمه
 که شد پتر کین زانتان بزخمی که شد دیده اش خون نشان بان شن که شد جوشن رخس
 زده باهی که شد سینه روی که بو فنی که افتد زین بر زمین کند کبریا شمع عشق برین
 بو فنی که گوید توان سخن که بار بچشم احسان من ازین می گفت ای پروردگار من بجز
 حسین که نام او بر دم و غم بیکسوی او ز خودم و باشکی که در ما تا او بچشم میشود طفل مراباز
 کردان با ما راهم بپرت و بفرزندم برسان که دیگر زان واقعه شوق زان دارم ابد و نشان
 حسین ازین مسنور هنوز در دعا بود که بجا افتد الهی بر او دم که در آن وقت شوهرش
 از خانه بر و رفت پند که طفلش چون دشمن کل شاد بخت بجان آمد پند بر شوخ و دید و پند
 بر کشید و گفت ای خیر الشرحوان رجا بودی ای کداحنه بویه هر آن چگونز این راه پیروی
 ان طفل زبان بر کشاد و گفت ای پدر چون من خود را در کنار آتش رسانیدم شعله آتش زبان
 کشیدم اگر فرستوی ز لپدم من دل سوخته چون مخالج شربت خمن بودم چه روزند که داشتم
 شروشت شراب خمن من شده هست مرا که شد اخگر ازین شور نهادند چون کل
 برابوی خود داد ایع شد لاله زار از وفا دم شعلهها شد لپدم صبا بیایغی زان نشا
 رویم نهاد که چشم بد از روی وی دور باد چه باغی چه گلشن باض حیان ددان باک
 هر شتر بلیان سراسر حیان بود از ای عین بعبثه که بلای حسین ای پدر چو
 من از خراغ خویش که راه بخاوند و نش بر دم در این بکاکشت من من بکشم سپر قصور
 و نماشای جور می نمودم که نگاه هائقی از داد که روح این سوخته را بیدار کرد ای پند او را
 بمادرش برسانید که بحق حسین مرا قسم داده و انتظار این شعله عتد پندرا و کشاده یعنی
 مادر او در محبت حسین دیدم و فرزند او را بچشم حسین خواستگان خود را از غم زهر

حسین معاندانند از من چگونه ایشانرا و اکلوم ای پدر خشنود و در سبده گفت با طفل
 بز کردی و ماد و خود که در زمانم حسین کردی و تو از اد کرده حسنی ای پدر و پندانی که
 حسین کینت چه مرثیه دارد در روز قریب تمام هر چند خدا او را عبادت نماید اما در مرتبه
 او چنانچه با حسین خدای جهان جانهای مجتاز افدای تو کردی آنکه خسرو بر باد رفته را بشناسد
 تو ایامیکردی از من چون مرد و زن فرزندان سوخته خود را از زنده دیدند او را در بر کشیدند
 زن گفت شکر چه خدایا که از برکت تو حسین دعا مرا مستجاب کرد ایندی جو قوم موسی ان
 حال بدند اما در جانات بودند بغیر بر حسین نمودند و اینسر در میان قوم موسی مشهور شد
 باز اد کرده حسین با حسین مام در زمانم تو کردی پریم و با تو امید ز پیشتر ایم و دیگر گفته
 نمود و خشم چون بغیر از تو پناه ندارم عمری بسو کواری منکذایم وقت استازاد در پای
 و از و نشان خود **من گریه کردی جانا امام حسین** محبت و تماشای
 ابای اطقال شتم و لغات و اولید محنت الم رضی عناصیبلان اشک و خاملان اطقال اشک
 بدین کونرو و التکرر مانده قبل از قول امام مظلوم و شهید معصوم امام حسین عجب تیل
 بر جباب سول نازل شد بعد از کتاب الحدیث گفت یا محمد شرمه یاد تو بر زندگی
 که سکا لغت بنو کرانت میفرماید یعنی از جفا فاطمه و حال اکلوم بنی حیا و اینجور جفا شهادت میکند
 چون آنحضرت را شنیدند فرمود ای پسر بی بی زندی استجابت نیست مگر در این محاطه
 میشد خباب سوهان جواب فرمود آن وقت خباب علی بن ابیطالب داخل شد و بجز با ابوی
 التلبیا کرد و حضرت را بوسید فرمود که مرا بچین فرزند کجای نیست با سهر تیغ چیل
 بشاه و لانت اینطای فرمود همان جواب را شنیدند اصیبلان چو خیر طینت لغت بکوش
 فاطمه زهرا پسند که خدا فرزند تو کرانت فرماید که تیغ کینتر مخالفان از تن خدا خوا
 کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر من بچین فرزند چه دل خوش کنم بدت کلی که ذاع نهند بر دلم چه
 کاراید شریکند چه حاجتم کاراید دهند یا چه با الم میخواهم زبیر و کجشم زهر غم
 میخواهم بیکانتشیم که خشم سازد چه شوخ شکر که جسم بگذارد بزاده چه دم دل
 که سوزم از دلغش بکشتی که چسبید گذشتن از باغش چه خنجر که از زادا و ابوی
 ز وضع چنین بیکم من التلبیوم پس حضرت سو فاطمه فرمود ای فاطمه خدا او برین فرزند
 مصطفی است و اینچند برین مند و طینت چراغ شرع ازین ناده پیشو روشن بناکر

حله

باغ شفاعت انوشو دلکش کل سیدانینا انفرزند چرخ بزم هر اولیا انشا این فرزند
 همی پیر پیر خانم النبیین همی پیر پیرانه درین است شهادتش سند و حجت سعادت
 چو روز حشر رسد محض شفاعت اوست رضا حکم قضاست و برای امت من چرا که در دنیا
 باشد برای لحن من چون اسم من باشد و بعد شفاعت این از کشتن انفرزند
 کفایت پدر هر گاه از برای خوشحالی امت من را از پیشم بخوان مجتهد اعف و عمان
 عهده نگور وجود امام حسین ما مکه صفت و خیر عبدالمطلب کرده که من فایده امام
 حسین بودم چون آثار وضع حمل فاطمه سپیدستور کرد و مبارزاتش من و خیر فاطمه
 بودم و از او جدا نمیشد تا با او حمل گذاشت بیست شب میبهر روز صبح و دم شب
 از اما نبرم زلالش را در کامد کوازا ز خورشیدش می شد اشکازا نهالش میو امید
 بزاد شدابی گرفت اما که فریاد و بی چوکل پرازی پیر پیره و بی خون زدل کفاز کرده چه
 رخ کسوف دیوان شفاعت چه از شرک مشروطت چه مشورت باغ حجت نمونه
 دنان کلاه اشکفته کونه کونه بی خون زدل با قوت کرده ولی از شر عبادت و پیش پیر
 که این لبش کی خواهد کشید بکام دل نخواهد آید بچشم طوفان ز کردن غزالان
 ولی از معنیش هر دیده نالان که این چشم سپرازوی عیانت که در باغ شهادت دیده ایست
 دل پیر و ز او بیدار و سپینه چو نور شمع اندازد یکپیر زهر خاش عیان شرح غیب بود
 نشانی بود نهاده حال او بر روی سپینه نشانی از برای پیر کینه زده و شش عشق
 افت شانه بطفلی مانده در زنجیر خانه صفت و بیکو بیکو چون حسین متولد شد جناب
 رسول الله بجزه فاطمه زهرا آمد و فرمود ایچه حسین زلیبا و زار و او را بر بندم من گفتم فدای شو
 او را هنوز نشناختم و یا کز نه کرده ام انحضرت فرمود که خدا او را با کز نه و مطهر کرده او را با کز
 چون او را بخدمت جناب آوردم او را از من گرفتند و او را بوسید و لب او گذاشتند
 و زبان زد من او کرده بخدا قسم که دیدم حسین زبان انحضرت را از زهر من گرفته و میبکند
 کسی که شیره و شکر عکد بیست هر که خواهد لذت لعل لب اوست با بدش خون خورد تا
 چنگ که سادکار خود ان لپی که شیره جانش میبهر بر برید سوز عطرش و کرمی
 بازار خود ابن بابویه از عبد الله عثمان بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول فرمود
 که حضرت زین العابدین که او را از کبیل میگویند و ان ملک شایسته هزار سال است چنانکه

از برای نانی مانند زمین و انما انت و غیره از برای نانی که شست چرم مناسب حال حضور
دکار نبوی با نسبت چشم بال او را عصاره مو که پر از کن پیرودا پیل با نصلال بر و از کفر ستر
یکی از کاز عرش ز سپید چون حشمه جید که از نعیب افشار فرمود که بیکان خود بر که که
من خداوند عظیم و از هر عظیم تر و با لایزال من چرخ نیست اما مکانی نیست بلکه من بلندی
مکانی نیست پس حشمه با طهای او را از او گرفته و او را از صف ملائکه طهارت و کرد و ز گوشه
جزیره سبز بریان برده چون عاشقی که از کوی یار دور مانده و بیللی از کلک استاد و در محبوب
پیا ایام عزت برداشته خود پیکر نیست شمع بر بود که دید غلغله ز عالم ملکوت افشار و در کما
اسمانها باز شد و زان شب خطاب از رب الارباب عا لک عذاب سپید پیت که انما لک نف
الشر و ثبنا که موج رحمت مد بطعنان بر افکن التیوح ز جان آتش شر از من بود
سامان آتش پر لعل شعله از خواش کریان چرخستان از انوش کردان فریستان
نف بشر المصیر زبانه کوشین ز گوشه بگری حشمه از آتش فرسند خاوه کو خود کبر
چند که امشب خمر ما کرد کاری منیاز و شراب و بهاری پس خطاب عیسی پیل سپید که
ای پیم ریاض رحمت بعد لیک کلش طاعت مشکستان اسر بیار آمد بخت و کلک تا
زایبا چنار شایع و هشارا نباشد ز کل عو غبار چاهان بهر حال از او سپاه
کل سپین خوار نباشد کسیرا کینه کاری نباشد بگو با غیبه در ایشان نجد بگو با
کل کرد و خون بند نیکر دانه بانی و عیونه علمداری سیر با سمنه عروس کل تحت
شاهستان ز شبنم کوهی بر ز افشان لیبیل و که از زلف و اکن نوای شبنم
زار ساکن بوییل کشد و حسن پراز شور حسین سازد چمن بکوش از کوشا
پزکن صراحی از کل پیا ندرکن بکش و در بد خور سولی که فرزند او زند از سر بادی
بخت نیت چنار که دانی که آمد شافص از غوانی حسین اید پیر از پی نو می پادشاه
نازکوی ایچر پیل خور العین ابکو ز پیکر پید و پیراوت بکد بگر بر و پید و پید بگر زانند
کپد برای مولودی که در دنیا برای محمد مصطفی متولد شد و وحی خود بگو ملائکه
صفها بز کشید بر شمع و نایل برای که امه مولود که محمد مصطفی اید پادشاه و کوی
سوخیر پیل که نازل شو بویچیت با فراد پیل ملائکه که فریله هزاران ملک شدند
هر استیا ابلیس و ازین و تمام کرده و دران قبرها از در و با قوت مضب کرده با خوی

کن

و ملائکه روحانیان را که خوبتر از نور در دست داشته باشند و این همیشه در وقت برپیدن محمد
 مصطفی و از اهل بیت و مبارکباد بگویند بر او و او بچهره خنده با آنحضرت که من اینم بود
 حسین نام کردم و غریبش را بگویم یا محمد خواهند گشتا و زایدترین امت که بنده هر چه با بان
 سوار باشند و ای بر کسیکه او را بکشد و اگر کسیکه اسب بند او نیاز زد که من از کشته شده
 حسین بر او زنی که هیچ مجری بسوخته در زمینها بدم که آنکه مجرم و فانی از او بیشتر است
 فانیان حسین را در روز قیامت با نگر و هی حشر کم که او را بخدای دیگر دارند و ایشان را در
 حشم خواهم کرد و اشر مشاف تراست بقائلان حسین که حور و ادره شست بمطیحات حسین
 پس در آنوقت جبرئیل در زمین میامد برین را گذارند و در او پیش افتاد گفت ای جبرئیل
 ای پسر ملائکه چه واقعت چه حالتی که من امشب را سمانها ملاحظه میکنم بگردمت
 برپا شده و با خدا دنیای ناز و خلق کرده جبرئیل گفت باید در او پیش مگر خبر نداری که گشت
 در دار دنیا فرزند محمد مصطفی که گرامت کرده و ما را از برای تهنیت مبارکباد فرستاد
 و اینهمه شود ملائکه از برای او لست زد او پیش گفت ای جبرئیل سوگند میدهم تو را که چون
 بخدایت برسی سلام مرا برسان و بگو محقق مولودیکه خدا تو را زانی داشته و این بزرگوار
 از خدا سوال کند که از من خوشنود و باطلهای مرا من رساند و جبرئیل بخدایت آنحضرت
 رسید و از جانب حق تعالی اینبار از تهنیت کرد آنحضرت گفت ای جبرئیل آیا امت من او را بکشد
 من از ایشان بترسم پس حضرت رسول فرمود فاطمه آمد و او را تهنیت داد و غریبش گفت حضرت
 فاطمه زار زان بگریست و گفت من کاش او را بمنزادم ای پسر ای فانیان حسینم در اثنائست
 حضرت فرمود بی ای فاطمه حسین کشته خواهد شد تا از او امامی طهر رسد که هفت کند بعد از آن
 هم رسد که آنرا ایشان صاحب مان باشد پس فاطمه زهرا اساک شد در آنوقت جبرئیل
 پیغام در او پیش رسانید حضرت رسول فرمود و بیان کرد آنچه کرد زد او پیش گفت شنیده بود
 رویش که چهار رسول الله مندا فر حسین ابو و دست مبارک گرفت امام زاد را در آنوقت به
 خانه پیشین بچید بودند پس انقضا کرد از آسمان بلند کرد هم و بزبان حال میبگفت
 بیت خداوندان این قربانی نو با من که صحت اقساق بان در که دارد در دل او
 بان اینی که کردی در دل او با شوری که دارد در شهادت بان در که دارد در اطاعت
 بان سوره که بر خیزد تراش بان اینی که بریزد از نگاهش بان خنده که در وقت شهادت

کتابه

شود

نه دیر استخالات اطاعت بان و ککه تو می پندار من با ساری که پنهان بود روشن
 بان خلو که همان نبودم نشسته بر خوان تو بودم بان و چنانکه نه یادم نجاکت بان
 چینی که بدید از عین پاکت بان عرضی که شکوه شنبه با خرد کرد و کوشم کشید بان
 مهربی که نه یادم لبم را با نساکت که دادی مطلق را خداوند ایچو پنجم بخود
 حرم این نور عینم که در دایمیل ازین غم رها کن از او هر خبر بگرفتی عطا کن
 حسین باشد شفیعش که توانی که بار دیگرش از دیرانی کاشتن بر حسن بخش از
 کرامت که باشد از حسین اول شفاعت در حال نبرد غای او و بعد از آنست سپید و پرو
 نال بود ایمل درآمد و در حصه باقی یافت و در اینست بگر جبرئیل و دایمیل راه خود بر
 و اولد بود که و از حسین کرد ایند تا بیکر کشتا تظلم از غم نجات یافت بدور که و از مملوک
 و میگفت کینست که در شب مثل من از اد کرده حسین باشد پس با میان پرواز کرده در
 صفوق ملائکه و در مقام خود قرار گرفت و در اسمانها او را با این نشان پیشناختند
 میگفتند که این از اد کرده حسین است ایمل فر کن که ترا از خاک برداشتنند و از اد کرده
 کپتی با حسین مانع نبرد از ان پروبال سوختیم و از کثرت عصار و بنوار زده با برحق
 جد بزرگوارت که ما را از نظر مینداز بیت ایچد ما اشک از ان حسین ایچد ایچد
 ما از غمش و شور و شینم ایچد ایچد در زمان ان نشنید بگر نیشیم ایچد ما هم
 با این امید چیک زینست کیفیت مفاتیح حضرت علی ایطالاکفار مثل الحسین
 کز جنک صفتین و کز او نشان

لشکر نوین ساختن و غم و چاوشان سپاه عالم و عدا از ان جنود بیا و عازضا
 عسکر چون انبلا بدینگونه و و اینگونه اند که چون کبیر اولاد ابوشعبان است بدو ما
 پیغمبر الخ زمان نسلا بعد نسل چون زمان طغیان معاویه علیه السلام و پیر شد طرفی
 ابوالجناد خود را امید بود تا آنکه دست بخارن صبر و طاقت نمره مسلمین کشود و چون
 خبر پیشتر بهیچا و شهسوار معرکه لافقی و بکرت از میدان شجاعت و محراب بنیان عدل
 حارت کشوردین و محافظ حد و شرع سلطان قلم و مسلمین امیر المؤمنین و امام دارو این
 عم خیر المسلمین علی بن ابی طالب سپید غریب اللہ ان جناب بجر کشامده دفع معافی
 لشکری چون طای اهل یقین شخاصیر لیس صفتین کشید بعد از ان که و ایمان

بجز

پس از مقابلۀ نوز و طلسم از کواکب و اتمام مجامع بگردانید و سپید فضا منقذ الحاشی
 کشت میدان فلذذ البلق ایل و نهار در جولان بیت کشید پر حیرت صفت خدای
 مسطر نوشتقۀ بازوی شرع پیغمبر نوای مغرکه شرب چند صنفد یعنی صاحب
 ذوالفقار و کراغی قراری علی اسطیالب بقوت بد اللهی ما را از روزگار گرفتار اشرار
 برآورده هر طرف اقباب تیغ میکشید سیاطم وان کرده تا فرجام شبت تیره در ذراوی منجزید
 تا آنکه شکست بر معانی پریشان افتاده چاره در آن بیند که تهنیت از ابر لشکر دین گرفته بگذرد
 و ندایه کسان ساغر اقبال و نشنگان حریفه وصال از آن لال لب کشند تا آنکه کلش
 دین از مویشنی افسرد کم دین معاویہ سرب گرفته لشکر اسلام بنوعی بگذرد لیران دین
 شکایت یا مبر المؤمنین کردند چون شاکوثر از نشنگی ایشان با خبر گردید فرمود که سرب
 پوشان اگر بلا سید الشهدا و اطلت کیند چون با جگر سوخته دشمنان را بخندند
 بزرگوار آمدن شاکوثر فرمود که با حسین مدد کاران دین حسین از تنگی نروند بلکه
 رسیدند هر چندیم از نشنگی من زای ما از جانب من سر کرده و پیر افوج از سپاه دارو
 بروسخی کن که نصیر شمشیر ابدار از ازلشکرا اشرار بگری بیت در این مقدمه درین
 آنکه شاه شهید چو ایوب سرب اتمام زد کم بد از این معاطله ایشیعه نکتۀ ذریاب
 همیشه جنک حسین بوده است سرب ایل کسبیکه کلش نار و جگر باشد همیشه
 کرب بلا پیش و نظر باشد کسبیکه مرد شهادت بدر شد نامش بود و بان فلم
 اب تیغ در کامش درین دیاض فضا تیغ و کشت میکارود بچرخ که چاره بسیار نظر دار
 حاصل کلام چو فرم کرداری با اسم سر کرده نشنگان کربلا امام حسین نام زد شد فضا
 فلکرا از ملال سرب کشید سپهر از شوق غاشپه بپوش گرفت کردن ترکش خورشید بر
 کردن طاعت لبث خط استوانه زود از تیغ تنگ ببلال سپرداری بید و منور کرب
 که هر سو افلاک بید و بر سران اقباب تیغ اقبالی اقلشت و طبلک کوزون فوج کواکب
 بنوازش دو آمد شوق الفجر کاب گرفت و عرش بازوی او را گرفته سوار کوز دین انتخاب
 چون دین و شرکان در وقت الشکر و سپاه بد و او چون هاله در حوالی ماه مبرفت تا آنکه
 خود را بطلایب لشکر شفا و نثار و سائیدان نقد بازوی بو نرایب یک جمله دنیا و
 کسان را باب سائید بیاری از آن نشنگان را سیراب و قومیر از امتیخ حسین غریق محبت

فلاک پایند

نما کردند بدت نسکد بر بینه کرده پیر عرب و پیر پهلوی که کشتی بر در اس وقت
 و غریب تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق پیچیده کف آن خضبت تکار الفضا بنو کمر شمشیر
 فخر ابر از دست مخالفان غا گرفته و احطاب براب کشتند و انزاده شمشیر کوه ترا و جوانکه
 از هفت نشتر تر بود اب پهل تر نمودن ماهه لشکر سوز مگر زانشانند چون نوین بگر شسته
 ال عبا افتاد بکار از ایدان نگاه بسط کرده و جله از جمال تابگردید و رویت کسوت
 هواد از آن خیر فتح با پیر مؤمنان ما پندند که با امیر المؤمنین شرد باد شمشیر از که پیر
 کشتن ایمان را سپر کرده و مرتضی علی چون خبر فتح اب اباسم امام مظلوم اهی کشتند و
 از دیده مبارک جاری کرده عرض کردند که ای پناه دشمنان فرزندان شما فتح کرده با اینها
 لغات گرفته شما را اگر بینکیند زان وقت سیدالشهدا رسید چون پیر مؤمنان نگاه
 کرد بصورت پر عیار امام حسین علی علیه السلام و بجای او را ملاحظه نمود که بر اثر نباد
 پس فرمود ایما و ایمان این کرب سببش شمر ما نیست که بعد از این مجسمه خواهد بود بدت
 همین حسین که قدش شرف کشتن باز است همین حسین که در خشن نسیب باغ اعزاز است
 همین حسین که شما را از لشکر جان داد همین حسین که با باغ ایمان داد یوای رسد و
 کربلا بود نامش که اشک با حسین است از و دماش بمرغ روح کوفتن دلبر خواهد شد
 لب غزال در آنجا اسپر خواهد شد خضر فرمود که ای پادشاهان هر زمان این حسین که
 امر و لوی فتح بر پا کرده این برای شما آورده در صخرای کربلا از هجوم لشکر
 و ظلم لشکر اعدا شکست خواهد خورد و کوفیان بی بنیاد نخل فامت از ایدر تر بیاد
 از اسب اندازند اول چرخ کرده در کربلا باز معان آورند آنست که این بر در و او بازان او
 بنادند و صدک العطش دشمنان از ام از جان حسین میزند هر چند کوفیان ایمان نیست
 پیمان الحاح نماید کوفی فطره اباطفال و الا حیات و سائندان کفار رسیدن بر فرزندم کشتند
 که علی اگر خود را اصلاح پوشانیده میبند فرزند و در سوز لب نشکر فنداقه علی اصغر
 نشان پیر کنند پادشاهان بیاد مبارک که سر هر فرار شما برای پند بومات میزند
 سزای پیر از ام دور میشود چون نشکر اطفال از این پادشاهم دم بسوزد پس لشکر
 عباس را طلبید فرمود اقباس خوشا سعادت شو که در آن روز عطا در آمدن خواهد
 بود و در پاری او دست آن جان خواهی شنید این فرزند و صحبت منکم بتو که در آن وقت

بارداری

مگذاروی برادری پیش از نو بمیدان کوفیان و دستگیر کنی پیش از آن جانزای بیای پر از آن
خبر پیامنا اثر صدگانا از لشکر امیرالمؤمنین برآمد و هر باده و ذاری برادر بر آوردند

در بیان کردار حشام و غلبه بر کوفیان

عمل کثان ای الم و فاقله کثان نام بدین گونه رواست که اندک چون از کثرت تراشید
معاملات کوفیان بر وفادار و معاندان بر جفا بر امام حسین ^{علیه السلام} شد که در وقت و صبر و کوفیان
سفر بر خطر را بمبدل نماید و غرض آنجا بجز شد که فضا رفت که چند چون بجز از نشیمن
و رضای با قضا و قضای خود ندیدند و در زمان چند خود علی اکبر را فرمود که با پیوستن
مرا و ترا چاره بجز رفتن نیست بیاینها چاره بی یار و تکیه بر کوفیان در فتنه او را و داعی نمود
و مسافرت و مجاورت اختیار نمود و ایفرزند برود و در مدینه منمائی که نمیدیدند و او را
میکنند هر که خواهر سفر سعاده اثر باشد و زنده دار که باشد بیکت چهره این نشیند
از ان شاه پسر علی اکبر بی سگلا خلافتی شد و اولاد پدید علی اکبر بر فرموده بان سگلا کرد
خود در کوفچای مدینه منمائی میگرد و میگفت میکنند بلیل کل ابد و سگلا عمر
سفر کینت همراهی کند چون ناله های با اثر و خشک کنند از این در سعادت کار و
کاروانان از ابار کینت همراهان امیرمومنین پدیدم سگلا در وقت او انت اید و سگلا
موم و داع جیم جانت عراف بر مخالف بود حسین بشهادت حجاز از مدینه نور چشم ^{علیه السلام}
بزرگ و کوچک احباب با خبر باشید بکارشای ایستای این سفر باشد و امضینا که اثر
خبر حشام اثر شود در مدینه افتاد سگلا که بر از پدید هر یک روان کرد بدو صدگلا استیلا
و پیام و راه از در موالبان و دوستان و محبان خاندان چون تقیر و نای حلق بر آمد بیکت
از ان نوای پر از شور و ناله عشقا فغان و لوله افتاد در دیار عراف زیاره دل احباب
مهمور دوباره کرد فلک راست از منصور مرویست که چو مهاجر و انصار از در فتنه
حیدر که بر مطلع شدند از انات و زکورد و نجات امام غریب پیانند چو داخل کس از ان نام
مظلوم شدند بدینکه مسافر فرجیان در صحن حرکت هر یک از اهل وطن در ناچار
با پیغور کشوند ز سگلا که بر مقصود مغرور ما بپیم ز اشیا نظر رفت مرغ قبلت
مبا باد پر غم شدیم سرگردان کسود کوشش هر سوزبان بانگ در شکست کشی امید
در محیط عالم نه ساحل ایمان و نه ناخدا پیدا همی میکشند اینان در غم فراق و

مستحق

سپه‌های پارس شور و ده‌های مالزین که در دست عروزی پارس داشتند چگونه در چنین احوالی خیر توان کرد
و چنان طافت این عراق توان آورد انتخاب هر یک را بنوعی بشلی میداد که خیر کنید که هر چه نصیب
همان خواهد شد حکایت مرویست که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عمر سفر دارد
بی اختیار از جا برخاست و بخدمت کاوانه لاکر بلا آمد چون چشم محمد حنفیه بر برادر
افتادند که مهربان سفر عرض کرد که ای لاکر برو در تمام مطلق و ای برادرش سر و سنان
موضوعی که هر صد عصمت و ای اختری برج طهارت و نظرداری میداد و اگر می‌کنند
بیت مروی در وصف چندندارد بی تو نیست شمع زایر و آنه باید بوشانرا غنای لب
بخدا قسم که وطن بر من بی تو فندان و من بیت را خوانست مرا بی تو چاره چیست ازین سفر
مدعا داری و مقصد تو از این کشت چیست ای برادر مرا از کوفیان و از کوفیان ایشان
غافل مگر بگویند از آنی که عهد ایشان مفید شکستن و نتوان کرده متضمن این است
بکر بیدر بز کوارش چه کردند با او چگونه رهنم و قاجا او زدند او رفتن با چالان
پس بکوفه فرود رنجید مجاورش و آنکه کوه و بیابان را اختیار کن شما امام حسین
فرمود ای برادر مراد و من رفتن با چالانست بیت شوق و زین مقامی نکند اسایش
در کلانم الحرام نفس می‌بندم برادر می‌باید ز کوار خود ملغوشم ما ازین بیت
بزند معاف کرده و شپس خود را در دین اهل ضلال نکند از من منقول است که محمد
عرض کرد ای برادر میخواهم درین شب استخاره تا بیدیدم خدا چه میفرماید پس چنانچه
سکوت محمد حنفیه ترازم داشت چون کشود این را بماند بنما تگونی اندک که ابوت
و گویند فی بروج مشیده اما حسین فرمود که ای برادر مضمون این را با آنست که
ملاحظه کن چون محمد حنفیه نگاه کرد مضطرب گردید گفت که تمام مضطرب شوم شما
من هم استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام الله را گوش کرده چشم او با این افتاد که کلان
ذائقه الموت از نهادش بر ناچار دل بفراف داد و نیز با حال می‌گفت بیتها
ای دوست ای امام دود نمیداد فراموش با صبور بقدر طافت از خواهم بنام نظر کن
ایضاً بار مجالم من کوه غم بر جسم گاهی باندازه کتم با در چه خواهی مرویست
که چون خبر رفتن امام حسین پیرده نشین سرادق غم و مستوره پرازاند و الم و زو
محمد مصطفی ام سلمه رضوان الله علیها و علی آله و علی خیراتها و علی اولادها و علی

و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و اچشید بود و شبلی خود را بیدار امام حسین
 میفرد و از اشباع این بصر هوش از سرش رفت تا چاره جادو عصمت بر کمره روانه نم
 کند امام فریادش چون داخل حوضه داد محفل اندوه و غم کردید بیست و نه روز از م سیر
 ساعتی از چوشت سناکت شد پس از ساعتی رو با امام عزیز نمود و پیکت بدت اپوک
 دو چشم تا زرم اوام درون بیقرارم من بیکم و یکی خود داشت امام سفره نوز
 دور است ای شایعه جان بقراری و ابروشی بخشید پدۀ نارام سل را بکه مپسیت
 بجای آنکه مراد و فراق جذیر و کوار و لذاری کنی اکنون بدرد هجران خود کرده است میت
 در ناله آنکه مره بجزا حتم میگذارد عینک سو فراق پنهانی درود ایاره در انا باشد
 غم شادی من نه این دارم و نه ان دارم ای نادکار احمد مختار کجا بود دل بکه خود سید
 کم و دو دیده برو که بکشایم با صپن من ضعیفم و قوفت یار فراق ندارم مصیبت
 کار مرا ساخت با دو فراق تو چشم و حال آنکه جذیر و کوارت خبر نمین کرد از این
 داده است که از بیم لوزانتس چه میشود که بخاطر من تو این سفر کنی و مرا اثر سوزان
 نشود الم سلم چندان سخنان بیان کرد که مستمان و ابجوش و اصل بدت را بجز و شرف
 چون چنان امام حسین اصطر اب اسلمه دید و زاری و بقراری او را شنید بگریزاید
 و فرمود که ای پاد در غریبان به پیچ و جبهان میثوان کرد ای اسلمه ای بیدار شود متیق
 مرا ازین سفر معاف بدار امری چند و نظر است که بسیار خصیت است ام سلمه گفت نایا
 خواهی بدت میجو ام که از گذارش کردی ایام خبر دهی امام گفت هر چند معاملات کردی
 زایب از غیر نیست بیاد و یاد و انگشت من نظر کن و چشم خود ببین پس آه سلمه
 کرد عزرائی بد کردی مانند فتنه ایام بسلاح کینه مسلح کردید چه چندان یک سمت
 بنظره و او زد که جی او را از اشک او ماتمان و زمان چند مشاهده نمود که از کاش
 دستم مویر دشان بدود و انخمام جو اناز لبی یادید که چون سر و خوامان به پیشتر
 شم از یاد و آمدند و در یک سمت شط جوفی بنظره و او زد چون ماهی دست و پا زد و فریاد
 بر آورده کسی بیدار او نمی بیدار میخواست کسی او را جواب نمیداد اما انجان بدت از
 بر بلا بر او زده و اعضا بدت استیهای اوج سعادت بود چون خفا مشید و کیش
 در محیط بلا شکسته و غرق در غم نشد فنانش هم سلمه را از دیدن انخوان طاقت

مانند چون نیک ملاحظه نمود انما هر چندش بود که دست از جانش نشد
 ان نهال بر روند زهرات که در جو پیار سینه دیدام سله از شاهده انحال بجال
 کردید و امام غریب را در درگاه گرفت تا بهوش آمد اضعیفتر و امام حسین نظر
 میکرد و میگفت بیت کشید و بحر خون افتاده باران همتی کوهر مانده در
 همتی بلبل از اشپان افتاده گلها چاره اهوم در بند غم مانده غزالان همتی غنچه
 ناشکفته مانده در دین نام چشم ازده مانده ام ای قهر باران همتی زله بجزان در غم
 نزدیک دل دراز و ناله کون که کل بلند ایوان هزاران همتی کاروان وقت از نظر
 و زهرمان مانده بجا ایجرین هر چند بر پفران همتی از نطفه شهید استخوان
 نغمه همتی پند ها اشکان همتی پس چنان استیدار و بروضه جلد نبرد کوار کرد اشک
 خونین از دید جاری نمود پس عرض کرد که جلد نبرد کوار است کاران امت را از اسکن
 بوسی تو آورد و از روز روضه تو بر کار و پیام و هر شاه جلد ایسانداخته اند پس انما
 چا از این است عشق مدار محرم باید ماندا ای جلد نبرد کوار بر من اینلای ای نام کوار است
 اما معانت نذریه تو بدین گونه نموده اند در عایت حق تو نسبت با چنین میکنند
 خدا پیمان ما و اشقیما حکم کند این جناب بدو روضه میگردید و میگرفت بزنا بحال این
 عشق نشین محفل جلال بدین حال کوباید بیت مدح بود که در کوی توشیح خاتم
 گفته از دیده و خواب بر دیبایم رخت در کوی تو از هر شهادت لبم تیر غم ازوه کین
 دل بجایم مرویت که زینت خاقون پیشتر رفتی بود و بر سر قبرش فاطمه زهرا زینت
 بود و در میگرفت میگفت ای مادر بر ادم غم سفر کرده که بسفر اهل دنیا نمائند
 چه در نظر دارد که غم دل را از برای ما پنهان بیند اید این در این سفر شویش دارم
 میترسم از زیارت تو محرم شوم میبندم که آخر کار با یکجا میسرند اگر بدست شکر عمایر
 شوم در آن بیکسی و بیکه ازم اگر در دیدن ایام شوم از که معاونت جویم از این سفر بجز
 بو خراق نمائید کشتی باشد در بحر باطوفان آخر کار ندانم بجا ای تمامد زینب
 از کج رفتاری شکایت میگرفت پیر جناب امام حسین بقید از ذاع جلد نبرد کوار
 بقبرستان بیعت زیارتت چون چشم بر قبر او افتاد راه کشید بزنا بحال میکند
 چید هد جام باندا زهرا کشتی تو دلت بوخته ای من از پانی میسند ناله ای

کوز

بگوشایانه نو که تهایره وصل مجاز نشانی ای برادر شتاب مکن و بدینا انکار کرد و در
 زاهنش ترا جاشقی و هر آنمزل بر و مرا شش شش شش بوصول برساند مبروم تا خورا
 بشما بر خستای برادر و در فراق صحت و مرا بغیر از صبر چاره نیست بعد از آن بغیر فاطمه زهرا رفت
 و در آن بشکایت حدائی کشود و میگفت از کثر مکث فراق خوشد حکم و این سبب گذشت
 فراغت نسبی از کوی نور فراق خبثاری بود ما از این گذشت سبب شد نظر ای ماد و سزا
 وصال منظور است منتظر ناشر که ما پیام وصال تر پیکار است و زمان هر چیز بیایان سپید و بیت
 که جیبا امام حسین و ایچما و خبر بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت که ماد و مشرفان با فاطمه بودند
 طفل بیچاره مطلوب پیمان در در کنار پدر کوار و در سینه ساعتی از فراق ماد و قرار داشت
 مگر خود را بیدار بیدار و برادران و خواهران نشانی میداد و نمیدانست که فاطمه را کی برود
 مادرش را کفایت خواهد کرد و عنقریب از ابراف پدید و برادران گرفتار خواهد کرد و آن طفل صبر
 و در وقت حیات از او و پهلوی بیشتر بهاری داده از سجده و پیش و تیار و او پیشا جیبا امام
 حسین بیدار فاطمه رفت که او را و ذاع کند چو چشمش فاطمه افتاد و بیان انتظار او و ابراف
 بیان عرض کرد ای پدر ز کوار تو هر روز دیدن من آمدی و مرا از فراق ماد و شاکت بشلی بودی
 و ملذاری میکردی امروز دیدیم که از دیدت من که بر میگویی و او سر میگویی مانند و بنوی که
 از دست خوشت با کام جدا شود ای ز کوار کو با میدا که من از این از او جدا نخواهم بود بر میگویی
 بی یاری من که بر میگویی مرا بجان من فدای تو با و خوشحال من که در خدمت تو جان بدم
 بیت اینجان که امانت نیست در ملک بدن و من کل که شکفته است در ملک من چو صرا
 ملک بیدار بیدار باش منتر کنش از جا کردن و میگفتای پدر امروز از اموش آوردی
 سبب که کردی و بیان کن جیبا امام حسین فرمود و التبتید و ای غریب شهر بد که سفری در
 نظر دارم و از رفتن آن سفر ناچارم و ترا بخدمت پیغام هر جا که هستم دلم در پیش است بیت
 میرم و در فراق و در شهر امانت این سفر دارم و در آنجا میباید رفت و امصبت است
 فاطمه هم سفر داشتید شریخ در آمد و امی کشید و گمت بیت ایدل خوشدل از ملک تو
 آمد خبر خبر آمد که شد بار و فاجوشهر در دهر آن تو بار و فاجوشکل بیت و در نبود
 بی جویگری گفتای پدید میدا که من بیارم و با شش بکر فشارم و عمام و بنی با خواهر از باز
 عهد بشلی من بر میبندم از کار تو میباید حشر فرمود که بر او نشاند ام میباید حشر فرمود که بر او نشاند

دانشمند

شنید صطرب کردید بت بگفته گفت که این تو چشم پیچید تمام اهل حرم را تو پیش
سفر چمدننا اش که باید مرا جدا سازی و ناله لیل کلدا را ایند سازی فدای این
زارم بجای نگذارم چرا که من چهار ماهه تری دارم اگر اجل برسد زمان بیماری که میکند
من خسته دل پریشانی حضرت فرمود که ای نیکس بدو بیماری طاقت تضدیع سفرند
این سفر من مشقت بسیار از او بسیار دارد و در پیشام سله باشد که او را بر نشاند میکند من باز
گشت ازین سفر ندارم ترا بخدا می پیام او و کلمه مستی فاطمه چون بر وضعت می بر و هر شب
زادگان خصوصاً از دعا فرمودش مکن فاطمه گفتی ای پدر سکنه راه را میسر فرمودی فاطمه
ای کشید و بر آن حال می گفت خوشایحال سکنه که را تو هر اهنب زچیت و من از این
تو کوفت است مرا چگونه زنجیر می بیند مگر قبول نداری مرا بفرستی ای پدر پس من که
هم زبان باشم بعد از شما دختران عرب ما القبت خواهند داشت و من می خواهم بودم
بام سله فرمود که ای مادر اینک است چون رفتم جان و جان سکنه فاطمه که بسیار است و بجز آن ما
گفتار است او را غم خوار بکن و محض او را فرمگذار بنور دیدن من این غلبه مادری
بلیت زده من بجای مادر باش غم فرافون او را چه می برد از کار بشکستن کون باوالم از او
دار خدا نکره ما جل کردی پریشانیش بود فن کن بر مادری من زارش چون ام سله از کار
را از امام شنیده پس روز از جگر کشید و بر آن حال می گفت بیست غم و فتن بلبل از کلدا
نام راه اه کاشن خود بر سگ می کند از راه ام سله می گفت ای مظلوم غریب من از فاطمه
کن زهر و شویش من برین سفر از او پیشتر است مرا بجز صاد و از گذارش تو خبر داد و وفا
خبر ندارد و من گذارش را چشم خود دیدم و فاطمه ندیده است چکن خون نبود پیاده
فضا دل بناچار شد بر رضا گشت رضا بود که نور از خدا سپردم پس آنحضرت را این طبع
بجست جدا شد و نمودنا عملها از شران سو او کردند از من بر بیع نقل مکان کردند و بقول
است که چون فاطمه از دیدن بزرگوار شنید بود که این بیدارترین خواهد بود و امید کمتر
از آن سفر نبود با خود گفت که نقیر شبان بیع روم و یکبار دیگر دیدار و مادرم را بر
بیم پس هزار مشقت برخواست و چادر دیگر که در حق خود راه رفتن نداشت یکدست و
یکدست بگردن او را میگرد و غیرت مانع از راه رسید چون بکاوان کر بلا افتاد پند
دید ببت بگفته گفت بیدار مباد کرد و برین سفر بجای تو چشم ندیدم ببت

براوزان هم خواهان سلام عليك مسافران ديار خبان سلام عليك خوشا بجاك شماها
 بنابم براهيد بدو بمریدم چه من نمیکاهید پس بجان بکار از در کنار گرفت و ذراع میگرد
 چنانکه قبرستان باقیع محال ان بنام و نمیکرست نگاه کاروان سفر کرد با باز کرد و بر افتادند
 فاطمه از عقب قافله گاه نمیکرد و او سر میکشید و بر با محال میگفت بیت عجب شود و نمیکرد
 کاروانت مگر محلشین من روانت هم کاروان از من بگویند که واپس ماندند و کاروان
 خدا با بگویند از اشته زانید مراد ردی با کاروانت پس فاطمه خطاب میکند میگردد
 و میگفت بیت تو خواه بر وقع از روی برانداز که هنگام و ذراع جسم و جانان
 تو از من و در از هجرم صبور و بوسه و در من کارم بجانان پدر ز پیش من مشتامنتا
 که بر من بدنت از زانان ندارم فاصد که جزاه شیکر بدنبال شهن اشکر روانت
 بروا بکاروان کنی که روزه و وعده بناد ز خبانانست نشالم چون کم از دور گزاه
 پس فاطمه بر سر حال افتاده و به پوشش چون بهوش آمد همچا کاروان هنوز پیدا بود
 پیدا که غاری سکینه پیدا بود و میکشند ای کشید و میگفت بیت غاری که شجره ز
 داری امروز و خود رفتم کجا شد امروز مبرک استیم ز اشجیل که باشد موسم دلداد
 امروز بد از چپنت ز غرت شنبابی مکاشف بر وی پنداری امروز زمانه از اول
 بشنو تو خواه که دارم زخمهای کاری امروز بدانان که عه سر گذارم بجز از شنبه
 امروز برادرساعتی اهنه میران که مانند دیده در خونباری امروز پس فاطمه بگریه
 روانشد فاطمه با دیده اشکار و سر ز انوی نیکی طهاده یا بدانان روز کار کشید ۵

بعد از ادای حد جناب باری صلوات بر ابدانها بان روح مطهره و سوختاری که اسرار غیبیه
 در صحنه منیر چون عکس ز این نقش بسته و در روزهای فریاد حق پیش چون مرصک
 در پس پرده شهود نشسته اند چون فرمان واجب ذعانت صورت فرم بند یا تکلم مجز
 پانته لب اشارت هم ندک کل فتوح چنان زبان لثبات کثایب کمال غیر ناطق چون
 کواکمان ضاق زبان بشهادت کثایب چنانکه در تحفه المجالس جامع لاسر در وقت
 که در شهر سپهر سالک و امیر بر جلالت خلوت کمال اسرار بربان خوان غرض و وفاد
 احد مختار در تک فطر حیوان حق برتر که قرار و چو سلطان بر مسند بان استوار شد